

کندوکاوی در:

جلوه های سیاسی جهانی شدن و نسبت آن با مبانی استراتژیک سیاست خارجی

سیدحسین سیف زاده

مقدمه

پروژه است، دو سؤال مقاله حاضر این است که اولاً ماهیت جلوه های سیاسی جهانی شدن چیست؟ ثانیاً ایران به عنوان یک قدرت کوچک و در عرصه جنوب، ولی با منزلت استراتژیک مضاعف، نیازمند چه پروژه ای برای جهان گرایی از نوع خود است تا بتواند از مقدرات داخلی خود به نفع منافع ملی خود بهره گیرد و از فشار محذورات جهان گرایی کشورهای شمال بکاهد؟ در طول سه گفتار اجمالی، از لحاظ نظری به این سؤالات دوگانه پاسخ گفته می شود. گفتار اول را با بحثی درباره پروژه جهانی شدن آغاز می کنیم. در گفتار دوم، تأثیر پروژه جهانی شدن را بر ساختار قدرت سیاسی بازیگران ملی مورد بررسی قرار خواهیم داد. در نهایت، گفتار سوم به مبانی نظری مربوط به استراتژی

جهانی شدن به طور عام به عنوان یک فرآیند دموکراتیک بشر - محور از طریق بهره گیری از دانایی اطلاعاتی-تکنولوژیک انسان و در جهت بهره مندی اقتصادی رفاهی او، گاه با جهان گرایی به عنوان یک پروژه و ایدئولوژی تحمیل ارزش های غربی یکی گرفته می شود. به رغم ارتباط تنگاتنگ بین دو مفهوم، به نظر می رسد که روند جهانی شدن امری غیر خودآگاهانه و در نتیجه ارتقای سطح دسترسی واحدهای سیاسی در زمینه های فوق است و پروژه جهان گرایی طرحی سیاسی جهت بهره گیری از این توانمندی است. با عنایت به اینکه جهانی شدن پروژه ای قهری و جهان گرایی ابزار و پروژه کشورهای شمال جهت استفاده از این

مناسب اقدام برای ایران اختصاص خواهد یافت.^(۲)

او چنین تأکید می‌کند:
آنچه را شاهد هستیم صرفاً پایان جنگ سرد نیست، بلکه دوران گذار از برهه‌ای خاص از تاریخ پس از جنگ است.... پایان تحول ایدئولوژیکی نسل بشری و عمومیت یافتن لیبرال دموکراسی غربی به عنوان شکل آخرین از حکومت بشری.^(۳)

البته فوکویاما ادعان می‌کند که کشورهای جهان جنوب به این زودی نخواهند توانست به این منزلت برسند، و در نتیجه همگون با بدبینی هانتینگتون، او نیز پیش بینی کرده‌است که حداقل این بخش از جهان عرصه تنازع و ستیزهای بسیار خواهد بود. این برداشت فوکویاما در واقع تأییدی است بر نظریات کانت مبنی بر اینکه دموکراسی‌ها بایکدیگر نمی‌جنگند، اما تا زمانی که همه دموکراتیک نشده‌اند، جنگ وجود خواهد داشت.

اسکات برچیل هم به نفع لیبرال دموکراسی رأی می‌دهد، و در این راستا جهانی شدن را عرصه حاکمیت انسانی و نه نهادی دانسته و در نتیجه مدعی می‌شود که تحولات جدید موجب سه تغییر اساسی به سه شکل زیر می‌شود:

- ارجحیت دموکراسی بر آریستوکراسی؛
 - ارجحیت تجارت آزاد بر خودکفایی؛
 - ارجحیت امنیت دسته جمعی بر موازنه قدرت^(۴)
- ماهیت دو ذهنیت فوق نشان می‌دهد که در این قالب، لیبرال دموکراسی با ارزش‌های آرمان‌گرایانه و نه واقع‌گرایانه عجین شده است. در نتیجه در تحولات جدید شاهد قوت

مناسب اقدام برای ایران اختصاص خواهد یافت.^(۲)

گفتار اول- فرآیند عام جهانی شدن: ظهور نظم جدید

فرآیند جهانی شدن به عنوان یک پروسه واقعی موجب بروز نظم جدیدی در عرصه بین‌المللی شده که جهان‌گرایی خاص خود را می‌طلبد.

نسبت به ماهیت این تحول اندیشمندان مختلفی قلم زده‌اند. برای مثال رالف دارندورف تحولات پس از سال ۱۹۸۹ را به همان اهمیت تغییر رهیافت در تحولات پس از سال ۱۹۴۵ قلمداد می‌کند. به نظر او لازم است که این تحول را نیز نقطه عطفی در زندگی سیاسی مستمر به حساب آوریم. فرضیه او این است که در این نظم جدید، وضعیتی کاملاً متفاوت به وجود می‌آید که طی آن بشر به تنوع و تفاوت ضمن آزادی می‌رسد. امید وی این است که دیگر همچون گذشته ساختار «نظام» و قالب‌های از پیش تعیین شده سرمایه‌داری و دموکراسی نمی‌تواند خود را به عنوان تنها مدل بر جهان تحمیل کند. در نتیجه انسان فرصت جدیدی به دست می‌آورد تا سرنوشت خود را آن طور که مایل است رقم بزند.^(۱)

تلقی رهیافتی به تحولات پس از سال ۱۹۹۱ خاص نگرش دارندورف نیست. بعضی از نمایندگان دیگر مکاتب فکری نیز به این تحولات از همین سطح رهیافتی نگاه می‌کنند. برای مثال تفسیر لیبرالی فوکویاما این است که جهان‌گرایی به معنای جهانی شدن بدون چون

بنیادگرایی، خردگرایی سوداگرا و پساتجددگرایی. به نظر گلنر، بنیادگراها به حقیقتی واحد معتقد هستند، و مدعی هستند که خود آنان این حقیقت را در اختیار دارند. خردگرای سوداگرا نیز معتقد هستند که حقیقت واحد است، ولی مدعی نیستند که هیچ‌گاه قطعاً دارنده کلی آن حقیقت هستند. پساتجددگراها، یا نسبی‌گراها مدعی هستند که صورت‌بندی‌های مختلفی از ادعای «دسترسی به حقیقت واحد وجود دارد»، اما آنها تلاش دارند تا هر نگاه خاصی به واقعیت را چنین ببینند که به هر حال می‌تواند حقیقت هم باشد.^(۸)

با این نسبی‌گرایی شناختی راه برای اندیشه‌های فلسفی مربوط به آینده فراهم می‌شود. به نظر آرنست، آینده به وضعی درمی‌آید که انسان‌های جدیدی خلق می‌شوند. انسان آینده دیگر درگیر تأمین معیشت خویش نیست و حتی دوران خلاقیت مدرنیسم را پشت سر گذاشته و به مرحله انسان عامل می‌رسد که با دیگران به درجه تعامل می‌رسد. با این تغییر، پس از رهایی از فشار معیشتی، انسان وضعیتی جدید به وجود می‌آورد که سخت‌افزار و نرم‌افزار کامپیوتری جایگاه خلاقیت انسانی را می‌گیرد و انسان تازه می‌تواند به حوزه انسانیت و تعامل با دیگر هموعان خود برسد.^(۹) البته لازم به ذکر است که این نگرش خیلی زودتر از حوادث سال ۱۹۹۱، طی سال‌های دهه پنجاه تا هفتاد از قرن بیستم مطرح شد.^(۱۰)

گذشته از این نگرش رهیافتی به مسائل جهانی شدن، اندیشمندان دیگری هستند که از

گرفتن ملزومات لیبرالیسم آرمان‌گرایانه نسل دوم، از جمله لاک و کانت هستیم و نه لیبرالیسم واقع‌گرایانه هابزی.

برخلاف این دیدگاه آرمان‌گرایانه لیبرالی، دیدگاه محافظه‌کاران قرار می‌گیرد. البته محافظه‌کاران سیاسی و واقع‌گرایان حوزه اقتصاد سیاسی این تحولات را گرچه بدبینانه تفسیر می‌کنند، ولی تکیه بر دو نوع ابزار قدرت می‌گذارند. به نظر هانتینگتون، آینده شاهد درگیری تمدن‌های معارض است.^(۵) هانتینگتون بعدها نظریه قبلی خود را تعدیل و ادعا کرد که آینده شاهد تمایز بین غرب و همه جوامع دیگر خواهد بود. برخلاف این نظریه نسبتاً مشهور، نظریه گیلپین قرار می‌گیرد. به نظر گیلپین، تغییری که در نظم جدید صورت گرفته حاکی از تعارض میان حوزه‌های اقتصادی است^(۶) و نه حوزه‌های فرهنگی مورد نظر هانتینگتون یا حوزه‌های نظامی مورد نظر مورگنتا.

سمیرامین گرچه تحول اقتصادی مورد نظر گیلپین را می‌پذیرد، اما به نظر او جهانی شدن فرآیندی است که توان ضعیف بازیگران جنوب را شدیداً به چالش می‌کشد. وی همانند بحث‌های قبلی‌اش در قالب نظریه وابستگی، در آثار جدید خویش نیز، با دیدی عدالت‌جویانه تحولات مربوط به جهانی شدن را مورد نقد قرار می‌دهد.^(۷) ارنست گلنر کلیه نظریه‌های مربوط به جهان‌گرایی را در قالب سه دیدگاه کلی طبقه‌بندی می‌کند. به نظر او «سه موضوع اساسی و غیرقابل اغماض وجود دارد» که به وسیله آن می‌توان وضعیت جهانی شدن را ملاحظه کرد:

استدلال می‌کند که جابجایی روابط از بین صرفاً دولت‌ها و یا دولت-شرکت، به شرکت - شرکت تبدیل خواهد شد.^(۱۴)

گذشته از این تحولات، که نویسنده این مقاله آن‌را «جریان جهان گستر تمدنی» نام می‌نهد، حوادث چند سال اخیر نشان می‌دهد جریان متضاد دیگری هم وجود دارد که جهان‌گریز و خودگراست. برخلاف جریان یکسان‌خواه تمدنی، جریان دوم یکتاخواه فرهنگی است. روند و جریان اول به‌آگاهی و توانمندی و قدرت انطباق در دسترسی جهانی منجر می‌شود، و روند دوم از خودآگاهی و معنابخشی فردی (در سطح فردی و یا سطح نهاد خاص قومی، ملی... حکایت می‌کند. روند اول در آثار اندیشمندان فوق مطرح شد. اما روند دوم را اندیشمندان دیگر تحت تأثیر تحول فرهنگی وصف و تفسیر می‌کنند.

در مورد ماهیت جهت‌گیری این روند بین اندیشمندان مختلف اختلاف نظر اساسی وجود دارد. همانند فوکویاما، لاش و اوری مدعی هستند که جهانی شدن ساختارها و پویاها موجب بروز یکپارچگی فرهنگ‌ها می‌شود. به نظر این دو صاحب‌نظر، یکپارچه شدن فرهنگ‌ها، حتی موجب بی‌معنا شدن گردشگری و سفرها خواهد شد. آنان مدعی هستند حتی ساختارها یکی می‌شوند و پویاها هم‌شابه می‌شوند، چیز متفاوتی باقی نمی‌ماند که جایی برای گردشگری باقی بگذارد. به یمن ارتباطات، همه چیز از طریق تلویزیون ارائه و توسط انسان‌ها نسخه برداری می‌شود.^(۱۵)

سطح موضوعی به مسئله نگاه می‌کنند. برای مثال در نظر ملکوم واترز، جهانی شدن اجتماعی است که در آن محدودیت‌های جغرافیایی و سیاسی به ترتیبات اجتماعی و فرهنگی از بین می‌روند یا کاهش می‌یابند.^(۱۱)

در مورد چیستی این ترتیبات اجتماعی، اندیشمندان گونه‌گون به انحای مختلفی بحث کرده‌اند. گذشته از آثار غیر آکادمیکی که بحث جهانی شدن را از منظر ارتباطات، کامپیوتر، نزدیک شدن فاصله‌ها و سرعت مبادلات مورد بررسی قرار داده‌اند، گروهی از نظریه پردازان همه این موارد را مفهومی کرده و در قالب تعمیق نظریه وابستگی متقابل جهانی مطرح می‌کنند. از این منظر، نظریه پردازانی چون راجرتوز بر نقش اقتصاد در ایجاد وابستگی متقابل جهانی تأکید می‌کنند.^(۱۲) ویراستاران کتابی که مقاله توز در آن درج شده است، تحولات ناشی از فرآیند جهانی شدن را ناظر بر تغییر در چهار مقوله زیر می‌دانند: مدرنیزاسیون پویا و همیشگی، نوآوری تکنولوژیک و اشاعه آن، جهانی شدن تولید و تبادل و رقابت قدرت‌های بزرگ.^(۱۳)

به نظر سوزان استرنج در نتیجه تحولات فوق، وضعیتی به وجود می‌آید که ماهیت مبادلات و طرف‌های مبادله متفاوت می‌شوند. به نظر استرنج روابط از حالت رسمی و بین‌الدولی به حالت غیر رسمی تر تبدیل می‌شود. هماهنگ با دیدگاه کارکردگرایایی چون میترانی و اتزیونی، استرنج نیز بیشتر بر غیر سیاسی شدن مبادلات تأکید می‌ورزد. وی

کاملاً متضاد با این نگرش یکپارچه ساز، ملکوم واترز تحت تأثیر اندیشه‌های هدلی بول و هم صدا با بدبینی هانتینگتون ادعا می‌کند که «آگاهی جوامع حتی در سطح بالای آن نه تنها به از بین بردن تصور تعارض منافع و ایدئولوژی یاری نمی‌دهد، بلکه ممکن است به افزایش این تعارضات دامن بزند.»^(۱۶)

در تحلیل پیدایش و تحول پروسه جهانی شدن، رابرت گیلپین مدعی است سه بعد مرکزی تغییر در سیستم جهانی به شرح زیر حادث شده است: انقلاب هسته‌ای، وابستگی متقابل اقتصادهای ملی و ظهور جهانی شدن.

در طول کتاب برجسته خود گیلپین سعی دارد تا زنجیره پیوستگی و علی بین این تحولات را پی گرفته، وصف و تفسیر کند.^(۱۷)

نسبت به نتیجه این تحولات دو نظر کارشناسانه خوش بینانه یا به عکس بدبینانه مطرح شده است. دیوید هلد افزایش ارتباطات اقتصادی و فرهنگی را عامل مهمی در کاهش تأثیرگذاری حکومت‌ها، لزوم تنظیم حوزه حاکمیت ملی با حاکمیت جهانی و اشاعه همکاری‌های فراملی در قالب اتحادها، پیمان‌های چندجانبه و یا سازمان‌های جهانی می‌داند. طبیعی است که این امر به رفاه و تسهیلات زندگی بشر یاری رساند.^(۱۸) برخلاف این دید خوش بینانه، کارل پولانی در نوشته اساسی خود تحت عنوان جهانی شدن، نسبت به استحاله و دگرگونی شدید که موجب کالایی شدن عناصر فرهنگی و اجتماعی جامعه می‌شود، هشدار می‌دهد.^(۱۹)

همچنین، آنتونی مک گراو و پال جی لوئیس اظهار می‌دارد که فرآیند جهانی شدن، با بسط فعالیت‌ها و تصمیمات به سطح جهانی، آثار نامتجانسی برای بخش‌های مختلف جوامع دارد. دو بعد بسط (Stretching) و تعمیق (deepening) فرآیند جهانی نمی‌تواند به اتحاد سیاسی، وابستگی متقابل و یا هم-فرهنگی منجر شود. احتمال بیشتر این است که این فرآیند تأثیرات نامتجانسی بر بخش‌های مختلف اجتماعی در نقاط مختلف بگذارد.^(۲۰)

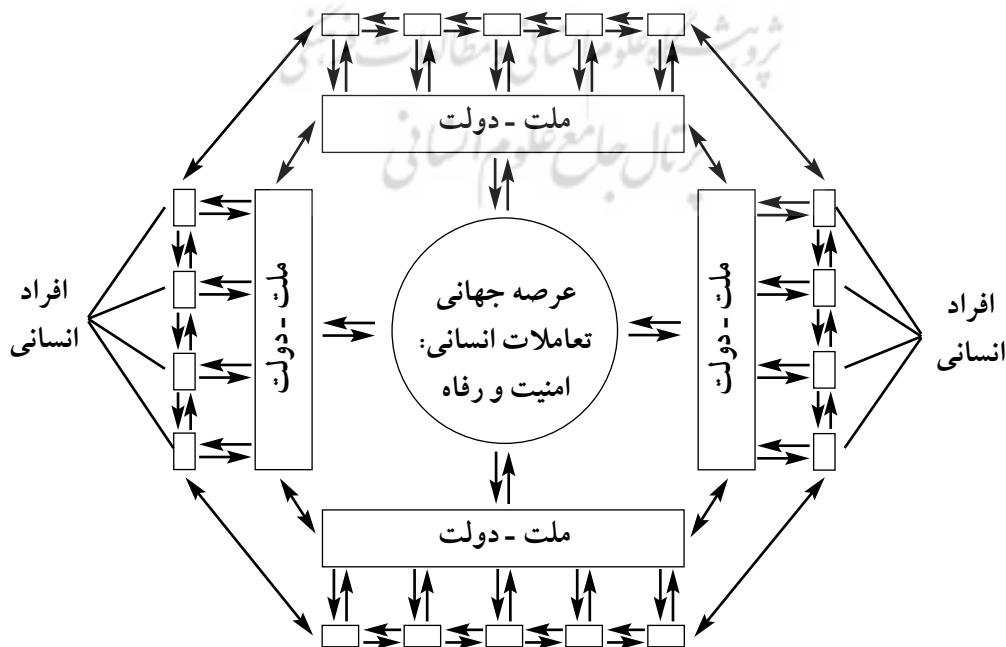
گفتار دوم- تأثیر پروسه جهانی شدن بر ساختار قدرت و نظم سیاسی

تحولات فوق، همراه با تحول ساختار قدرت بوده است. اول آن که ابزار قدرت چندجانبه شده و لذا این ساختار قدرت را باید با معیارهای متفاوت سنجید. ثانیاً ماهیت امنیت نیز متفاوت شده است. در گذشته امنیت صرفاً بعد خارجی داشت و از عامل نظامی جهت سلب و رفع تهدیدات استفاده می‌شد. در واقع امنیت در این قالب را می‌توان سلبی تعریف کرد.

برخلاف گذشته، در ماهیت امنیت دو تحول اساسی به وجود آمده است. نه تنها امنیت به بعد داخلی نیز کشیده شده است، بلکه رقابت فزاینده، سرعت در تولید و شرایط جهانی شدن موجب شده تا امنیت بعد ایجابی هم پیدا کند. از یکسو دولت‌ها از خارج در تهدید امنیتی به سر می‌برند. چنان‌که تصمیمات نظامی گرایانه آمریکا نشان می‌دهد، از اواخر جولای ۲۰۰۰ احیای جنگ ستارگان توسط لیبرالی چون

کلینتون مطرح و از سوی خلف محافظه کاروی، بوش، پیگیری شد. این اقدام به عکس العمل چین، روسیه و بخشی از اروپا به رهبری فرانسه انجامید. این فعل و انفعالات نشان می دهد که قدرت های بزرگ نمی توانند به امر نظامی بی توجه باشند. براساس یک آمار اخیر، ایالات متحده به تنهایی به اندازه کل جهان در پیشرفت و تعمیق صنایع نظامی خود سرمایه گذاری می کند. (۲۱) علاوه بر این حوزه امنیتی سلبی، جهانی شده شهروندان هر کشور را با موجی از تقاضاهای فزاینده روبرو کرده است. چنان که دولت ها نتوانند به این نیازها پاسخ گویند به سرعت حقانیت سیاسی خود را از دست خواهند داد. در واقع این تحولات حاکی از بروز نظامی جدید است که ملت دولت را از دو سو تحت فشار قرار می دهد. فشار انقباض ناشی از پروسه جهانی شدن و فشار انقباضی ناشی از تقاضای آحاد شهروندان نسبت به افزایش قدرت دسترسی تمدنی هر فرد، و همچنین حفظ همگامی معنابخش فرهنگی. (۲۲) این تغییر را می توان در سه سطح از روابط بین انسان، بین المللی و جهانی ضمن نمودار شماره ۱ دید. چنان که تصویر نشان می دهد، برعکس کار ویژه گذشته، ملت - دولت در فرایند جهانی شدن به صورت نهادی پرورشی، قدرت بخش و معنابخش در آمده است. از لحاظ تمدن، این

نمودار ۱- انسان و تعاملات جهانی



استراتژیک خود بهره برد. اما به هنگام گسترش فرایند جهانی شدن، میزان ضعف و یا قدرت منزلتی آن همیشه موجب شده تا ایران یکی از دو استراتژی تأثیرپذیری فزاینده و یا تأثیرگذاری انفعالی را در قالب استراتژی موازنه مثبت منفعلانه و یا استراتژی موازنه منفی را انتخاب کند. این امر باعث شده تا ایران در هر دو مورد ببازد، اما میزان این باخت نسبت به زمان متحول بوده است.

غالباً تحولات موجود در سیاست ایران تابعی از میزان ثبات رژیم در داخل بوده است. به طور کلی می‌توان سیاست استراتژی‌های سیاسی ایران را به دو دسته منفی و مثبت تقسیم کرد. استراتژی مثبت که خواهان امتیاز دادن به قدرت‌های بزرگ رقیب بوده پس از اعمال کودتا و دولت دست‌نشانده ایجاد می‌شده است.^(۲۳) موازنه منفی زمانی ایجاد می‌شده است که دولت در داخل، خود را از آسیب‌پذیری‌ها می‌دیده و لذا استراتژی سیاست خارجی خود را مصروف‌رفع سلطه قدرت‌های رقیب می‌کرده است.

برخلاف ایران، آمریکا چون قدرت هژمونیک و فائز را در نظام جهانی دارد، به عنوان قدرت استراتژیک مطرح است. این قدرت با کمترین تأثیرپذیری از محیط بیشترین نفوذ را بر شکل‌دهی ساختار و مبادلات قدرت داراست. دخالت‌های فزاینده این قدرت پس از ۱۹۹۱ نشان می‌دهد که این دولت به طور یکجانبه‌ای به پایان دادن به بحران‌های عراق، بوسنی، کوزوو، ... و هم‌اکنون اعراب و اسرائیل همت گماشته

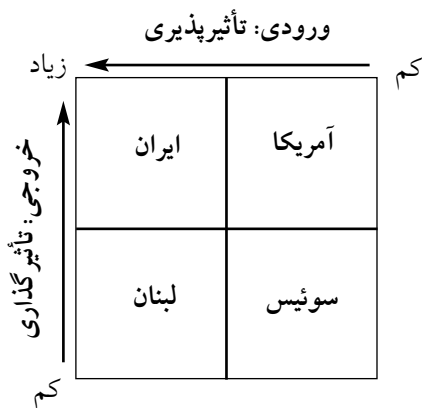
نهاد فرد انسانی را یاری می‌دهد تا توان و قدرت لازم را جهت تلاش در عرصه جهانی فراهم آورد. در ضمن، این نهاد بعدی فرهنگی هم دارد. هجوم اطلاعات شالوده‌شکن جهانی، انسان را در خطر از هم گسیختگی و سرگشتگی قرار می‌دهد. در بعد تمدنی، ابراز قدرت نقش دارد. ملت-دولت در این راستا نقشی معنابخش دارد و از گسیختگی شخصیتی انسانی جلوگیری می‌کند.

از لحاظ ابزار قدرت، سه معیار قدرت نظامی - سیاسی، اقتصادی - فنی و ارتباطی - فرهنگی را می‌توان به کار گرفت تا این ساختار قدرت را شناخت. از لحاظ ارتباطی-فرهنگی می‌توان شرکت‌کننده‌ها را با عامل تأثیرگذاری - تأثیرپذیری ارزیابی کرد. تأثیرپذیری ورودی‌های به نظام ملی و تأثیرگذاری میزان خروجی نظام ملی بر نظام جهانی را نشان می‌دهد. با عنایت به دو معیار تأثیرپذیری و تأثیرگذاری، کشورها به چهار دسته زیر تقسیم می‌شوند. مهم استراتژیک (تأثیرگذار-تأثیرپذیر)، ضعیف استراتژیک (تأثیرپذیر)، قدرت استراتژیک (تأثیرگذار)، و حایل استراتژیک (فاقد تأثیرپذیری یا تأثیرگذاری).

کشور مهم استراتژیک کشوری است که همانند تقسیم‌برق و یا دستگاه رله عمل می‌کند. چنین کشوری هم دارای دریافتی‌های زیاد از نظام جهانی است و هم به لحاظ منزلت استراتژیک تحولاتش بر نظام جهانی تأثیرگذار است. ایران در این وضعیت قرار دارد، لذا بیش از هر بازیگری، ایران باید بتواند از این منزلت

نظامی، اقتصادی، فنی و فرهنگی تقسیم کرد. در نتیجه از لحاظ نظری می توان تصور کرد که در نظام جهانی، بیست نوع قدرت می تواند وجود داشته باشد، که هم اکنون مجموعه ای از این قدرت ها در قالب نظام سلسله مراتبی غیردستوری (غیر ایدئولوژیک) موجود متقابلاً به یکدیگر پیوسته شده اند. جایگاه و منزلت این کشورها حاکی از میزان مقدورات و محذورات اقدام این کشورهاست. منزلت بالاتر در سلسله مراتب قدرت حاکی از جهانی شدن مقدورات ملی است، و منزلت پایین تر در سلسله مراتب قدرت نشان دهنده مقدورات کمتر و محذورات بیشتری است که از نظام جهانی و توسط قدرت های برتر بر قدرت پایین تر تحمیل می شود. نمودار شماره ۳ ویژگی های هر یک از قدرت ها و جدول شماره ۴ جایگاه قدرت ها را در این قالب نشان می دهد.

نمودار ۲- نفوذپذیری و نفوذگذاری در استراتژیک



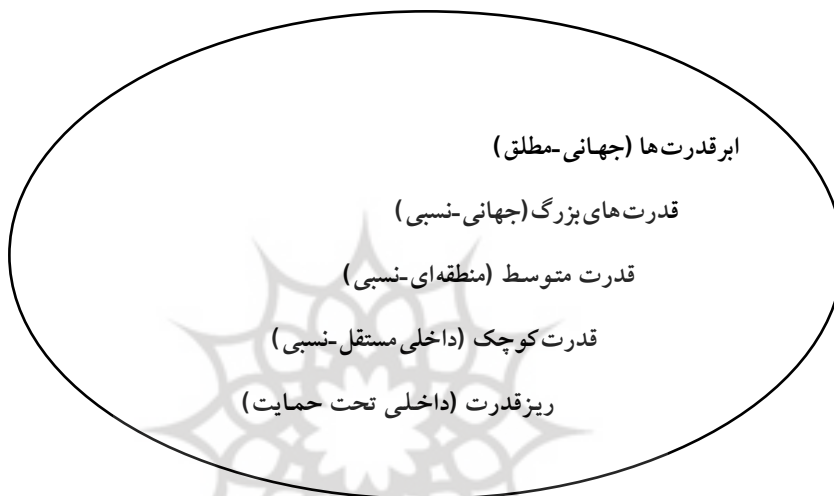
است. به یمن این پیشتازی در قدرت، ایالات متحده به سیاست خارجی مداخله گرایانه ای برای اعمال پیشوایی خود در عرصه بین الملل روآورده است.

دولت ضعیف استراتژیک از وضعیتی برخوردار است که بسیار نفوذپذیر و فاقد وضعیت و موقعیت تأثیرگذاری است. جنگ اعراب و اسرائیل و رقابت های بین ایدئولوژی های مختلف سیاسی لیبرالی، بعضی، ... سوسیالیستی و امثال آن در عمل، لبنان را عرصه کشاکش های رقابت دیگر بازیگران منطقه ای و جهانی درآورد، بدون آنکه این دولت بتواند تأثیری بر ساختار و تبدلات قدرت داشته باشد.

نوع چهارم از این منزلت استراتژیک به وضعی برمی گردد که بازیگران در موقعیت حایل میان قدرت های بزرگ قرار دارند. در این وضعیت، کشورها دارای آن چنان قدرتی هستند که چندان از محیط خود تأثیرپذیر نیستند. از سوی دیگر فشار قدرت های رقیب به حدی است که این بازیگران را به بی طرفی در بازی های سیاسی بین المللی می کشاند. سوئیس و سوئد تا حدی در این مقوله قرار می گیرند. تصویر شماره ۲ منزلت ارتباطی هر کشور را می رساند.

از لحاظ نظامی-سیاسی، قدرت های موجود را می توان به پنج طبقه ابرقدرت، قدرت بزرگ، قدرت متوسط، کوچک و ریزقدرت تقسیم کرد. هر یک از این قدرت ها دارنده ابزارهای مختلفی از قدرت هستند. به طور کلی می توان قدرت ها را به چهار دسته

نمودار ۳- نظام سلسله مراتبی غیردستوری



جدول ۴- جدول توانمندی بازیگران (۲۴)

استراتژی مناسب اقدام	کشور نمونه	ابعاد قدرت	دسترسی قدرت	ظرفیت قدرت در تغییر نظام و تبادلات	نوع جلوه‌های قدرت
حفظ قاطعانه وضع موجود	آمریکا ۴ بعدی، ژاپن ۱ بعدی اقتصادی، روسیه ۱ بعدی نظامی	چهار تا یک بعدی: نظامی، اقتصادی، فنی، فرهنگی	جهانی	مطلق	ابر قدرت
	انگلیس و فرانسه ۴ بعدی، آلمان ۳ بعدی، چهارغول موجود آسیا بعدی		جهانی	نسبی	قدرت بزرگ
تغییر قاطعانه وضع موجود از درون نظام	اسرائیل و استرالیا ۴ بعدی، عربستان ۱ بعدی		منطقه‌ای	نسبی	قدرت متوسط
	عراق ۴ بعدی، امارات متحده و کویت بعدی		داخلی	نسبی	قدرت کوچک
	بحرین، بورکینافاسو		داخلی با کمک دیگران	نسبی	ریز قدرت

با عنایت به ابعاد قدرتی که در بحث‌های قبلی ذکر شد و محتوی نمودار فوق نشان می‌دهد، جدول شماره ۴ از ساختار قدرت فعلی در عرصه جهانی به وجود می‌آید. قدرت‌ها می‌توانند دو نگرش استراتژیک حفظ وضع موجود و تغییر وضع موجود داشته باشند. قاعدتاً کشورهای بالای سلسله مراتب قدرت باید به حفظ وضع موجود میل کنند، و کشورهای پایین سلسله مراتب به تغییر وضع موجود. البته چنانچه از داخل گرایش وجود داشته باشد. به لحاظ ضعف در قدرت، گرایش‌های فعال انقلابیون علیه ساختار قدرت موجود، بازیگران برتر را علیه آنان تحریک خواهد کرد و توان ضعیف فعلی آنان را نیز از بین خواهد برد. به نظر کاپلان، ساخت سلسله مراتبی به وجهی است که از بیرون نمی‌توان آن را تغییر داد.^(۲۵)

جلوه اقتصادی - فنی نظام جهانی مورد توجه والرشتاین قرار گرفته است. از دید نویسنده این مقاله رقابت در حوزه تولید اقتصادی و فنی کشورهای مختلف را در منزلت خاصی در سلسله مراتبی قدرت قرار داده است.^(۲۶) با تعدیل نظریه والرشتاین و در یک وصف دانش - محور، می‌توان کشورها را به چهار دسته مرکز، شبه مرکز، شبه حاشیه به شرح زیر تقسیم کرد:

مرکز: قدرت تولید علم، قدرت تولید فن، و قدرت تولید فرآوردها را دارد؛ آمریکا و دیگر کشورهای قدرتمند غربی در این منزلت قرار دارند. قدرت در این منزلت به اقتدار تبدیل می‌شود، و لذا جلوه خشن خود را از دست داده

و حالت مرجعیتی در پیشوایی و پیشتازی جهان را به خود می‌گیرد.

شبه مرکز: قدرت تولید علم را ندارد، ولی علم را وارد می‌کند ولی قدرت تولید فن و قدرت تولید قدرت فرآورده را دارد. ژاپن در صدر این دسته از کشورها قرار دارد و چهار غول آسیایی در حال ورود به این منزلت هستند. قدرت در این منزلت در حال تحول به اقتدار است.

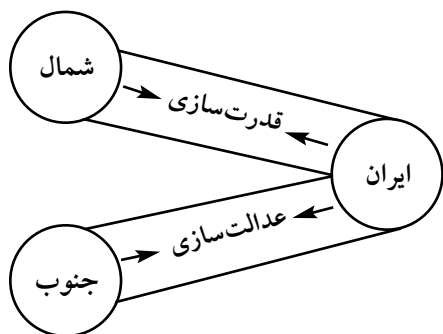
شبه حاشیه: قدرت تولید علم و فن را ندارد ولی قدرت دریافت فن از خارج و تولید قدرت فرآورده را دارد. مالزی هم اکنون وارد این مرحله شده است. اقتدار در این وضعیت تابعی از قدرت است.

حاشیه: قدرت تولید علم، فن و تولید فرآورده قدرت را ندارد و متأسفانه با فروش مواد خام زندگی خود - کاهنده خود را می‌گذارند. میزان تعداد جایزه نوبل و اختراعات جدید از جمله معیارهای اساسی این تقسیم‌بندی است.

با توضیحات فوق مشخص می‌شود که از نظر قدرت و امنیت، جهانی شدن، تحولی اساسی در ساختار سیاسی جهانی به وجود آورده است. در حالی که شمال از خطر امنیتی رها شده و تهدید امنیتی را ناشی از تعویق در برنامه قدرت‌سازی خود می‌داند. هر بازیگری که در سیر تصاعدی قدرت این بازیگران مانع ایجاد کند، عامل تهدیدکننده محسوب می‌شود. برعکس بازیگر حاشیه هیچ بلندپروازی قدرت‌سازی ندارد، بلکه محیطی ناامن دارد. در میانه راه شبه مرکز و شبه حاشیه وجود دارد که از سوی شمال در معرض تهدید قرار می‌گیرد، ولی توان

مفهوم سازی تعدیل شده از والرشتاین و در منزلت ارتباطی اهمیت استراتژیک قرار دارد و با قرار گرفتن در این منزلت ها احتمالاً ایران می تواند دو حوزه از ارزش ها را در هم تلفیق کند و به ارتقای منزلت خویش در ساختار سلسله مراتبی موجود نایل آید. در این قالب، به جای برخورد یوتاییبی با نظام جهانی که ناکارایی خود را نشان داده است، ایران می تواند برای ارتقای قدرت ملی از داخل اقدام کند. این قدرت خواهی به معنای از دست رفتن ارزش ها، همانند گذشته، نیست. برخلاف گذشته که ایران خود را به عنوان پلیس منطقه ای معرفی می کرد، می تواند برای خود موقعیتی را تعریف کند که با همکاری با شمال قدرت لازم را به دست آورد و با همکاری با جنوب جهت ارتقای قدرت خود (البته از داخل نه علیه ساختار قدرت جهانی) به ایجاد عدالت معهود دست یابد. شکل شماره ۵ این تلفیق را با الهام از نظریه رژیم ها نشان می دهد.

شکل ۵- موازنه مثبت فعالانه: موازنه قدرت از طریق تلفیق ارزشهای انسانی با منافع ملی



اعمال قدرت و افزایش قدرت از قبل جنوب را دارد، با عنایت به جهانی شدن فرصت ها، گریزی از این ساختار جهانی شده نیست.

گفتار سوم- پروژه های اقدام: چگونگی برخورد مناسب ایران با پروسه جهانی شدن

مطالعات دو گفتار فوق نشان داد که جهانی شدن به عنوان یک پروسه پیش رونده واقعیتهای انکارناپذیر است. برخلاف گذشته، وضعیتی جدید به وجود آمده است. این وضعیت جدید و پروسه های ناشی از آن، تأثیرات اساسی در ساختار قدرت و پویایی های مبادلاتی حاکم بر آن داشته است. به نظر می رسد، به رغم پایداری در اصول استقلال طلبانه و ارزش های معنابخش، موقعیت آنچنان تغییر کرده است که باید ضمن حفظ اصول، مواضع استراتژیک را جهت حفظ ارزش های فوق تغییر داد. به طور کلی می توان گفت که پروژه مواجهه با این تحولات نیازمند دو جزء ایدئولوژیک و استراتژیک است. از لحاظ ایدئولوژیک منافع ملی جمهوری اسلامی ایران ایجاب می کند تا دو عامل امنیت جویی و عدالت جویی در هم تلفیق شود. برخلاف طرح والرشتاین، به نظر می رسد ایران می تواند به دو مؤلفه (انسانی - نهادی) ارزشی فوق پایدار بماند و نوع جدیدی از موازنه مثبت را تحت عنوان موازنه مثبت فعالانه مطرح کند. به لحاظ منزلت استراتژیک، ایران به عنوان قدرتی کوچک در قالب ساختار سیاسی، نظامی و بازیگری شبه حاشیه در

دکتر ازغندی این تقسیم‌بندی موضوعی را به شرح زیر وصف می‌کند. «در تعیین چگونگی مناسبات خارجی ایران، فرض اصلی مبتنی بر این اصل است که سیاست خارجی ایران به استثنای سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ تابعی از تغییر و تحولات نظام و روابط بین‌الملل بوده است.»^(۲۷) نتیجه این سیاست را این صاحب‌نظر دانشگاهی ایران چنین وصف می‌کند:

تعریف محمد رضا شاه در باره استقلال سیاسی در داخل و خارج مبتنی بر مثلث نفت، ارتش و سیاست خیال‌پردازانه و به دور از واقعیات جامعه بوده است. جهت‌گیری سیاست خارجی همگام با آمریکا ایران را به یک کشور دست‌نشانده تبدیل کرد. این دست‌نشانده‌گی نه تنها به کاهش حقانیت حکومت کمک نمود، بلکه نظام سیاسی را درگیر بحران شدیدی کرد که منجر به انقلاب گردید.^(۲۸)

البته دکتر ازغندی نوعی نگرش تعدیلی در سیاست خارجی ایران را نیز ارزیابی می‌کند، به نظر او در زمان پهلوی دوم شاهد چهار استراتژی هستیم:

الف . ۱۳۲۰ - ۱۳۳۰: ایران سیاست خارجی مستقل، مدرن و پایداری نداشت. به واسطه تأثیرات جنگ دوم جهانی و حضور نیروهای روس و انگلیس، این سرگشتگی قابل توجیه می‌نماید.

ب . ۱۳۳۰ - ۱۳۳۲: سیاست موازنه منفی [فعالانه] توسط دولت ملی دکتر مصدق به رغم احیای غرور و افتخار ملی و ظهور نشانه‌هایی از دموکراسی، برون‌ستیزی‌زمینه را برای خارجیان فراهم آورد تا با تحریک عوامل داخلی و تشدید

از لحاظ استراتژیک می‌توان نام این اقدام را در مقابل موازنه منفی فعالانه یا موازنه مثبت منفعلانه، موازنه مثبت فعالانه نامگذاری کرد. در گذشته تجربه تاریخی درهای باز چین و استراتژی موازنه مثبت منفعلانه و موازنه فعالانه منفی ایران صرفاً توانسته بود به بخشی از خواسته‌های ایران جواب گوید. این دو استراتژی موازنه منفی و موازنه مثبت منفعلانه، ایران را در قالب دو فشار به شرح زیر قرار می‌داد: موازنه منفی فعالانه با استراتژی برون‌ستیزی و درون‌پذیری و یاب‌عکس، استراتژی موازنه مثبت با درون‌ستیزی و برون‌پذیری. ساده‌انگاری سیاسی در قالب سیاه و سفید دیدن مسایل محیطی از یک سو و پیچیدگی مسایل بین‌المللی موجب می‌شد تا رهبران رسمی و نخبگان غیر رسمی ایران با توسل به خردگرایی مطلق اسنادی دو استراتژی معارض را برای ایران تعریف کنند. وابستگی و دست‌نشانده‌گی دولت‌ها از طریق موازنه مثبت منفعلانه آن چنان به غرور و افتخار ملی لطمه می‌زد که مبارزات علیه رژیم به طور خودجوشی به سیاست موازنه منفی فعالانه با استراتژی برون‌ستیزی و درون‌پذیری می‌انجامید. به عکس، کودتاها زمانی در ایران موفق می‌شد که ضعف مفرط انقلابیون راه را برای براندازی ممکن می‌ساخت. به لحاظ جریحه‌دار شدن غرور ملی از طریق کودتا، بار دیگر امنیت ملی به سطح امنیت رژیم تبدیل می‌شد. در نتیجه سیاست موازنه مثبت منفعلانه با دو مؤلفه درون‌ستیزی و برون‌پذیری استراتژی سیاست ملی می‌شد.

دو استراتژی را می‌توان در دو عرصه داخلی به شرح زیر دید:

دکتر مصدق در وصف موازنه منفی اعلان می‌دارد «ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور، مطلقاً دخالت نکنند. انتظار دارد که لفظاً و معنأ استقلال او را محترم شمارند.» طبیعی است که این استراتژی کاملاً با استراتژی موازنه مثبت منفعلانه توده‌ای‌ها در مجلس چهاردهم تعارض داشت. از سال ۱۳۲۳ حزب توده به پیروی از استراتژی موازنه مثبت دوجانبه اصرار می‌ورزید تا برای حفظ تعادل در مقابل انگلیس، ایران منابع نفت شمال را به روس‌ها واگذار کند. مصدق در مقام نخست‌وزیری بعدها به این خواسته پاسخ گفت و اظهار داشت که امتیاز دادن به روس‌ها در حکم این است که «مقطوع الیدی برای حفظ موازنه راضی شود که دست دیگر او را هم قطع کنند، در صورتی که هر مقطوع الید برای حفظ ظاهر هم که باشد طالب دست مصنوعی است و آن مقطوع الیدی که نخواهد مقطوع الید شود،

تحریم‌های اقتصادی زمینه را برای پذیرش کودتا فراهم آورد.

ج. ۱۳۲۲ - ۱۳۴۲: سیاست ناسیونالیسم مثبت، حاوی نزدیکی بیشتر ایران به آمریکا و همسازی ایران با جهان غرب در مقابل کمونیسم شرق بود. عضویت در سنتو، عقد قرارداد نفتی کنسرسیون و قرارداد نظامی دو جانبه با آمریکا، ایران را به عنوان یک متحد متصل به غرب درآورد.

د. ۱۳۴۲ - ۱۳۵۷: ایران با اعلان سیاست مستقل ملی تلاش نمود با عادی‌سازی روابط با بلوک شرق، غرب را به برآوردن خواسته‌های امنیتی مورد درخواست رژیم فراهم کند. اعمال این سیاست موازنه مثبت فعالانه قرین موفقیت برای ایران بود. در این زمان بود که ایران به ژاندارم منطقه تبدیل شد.^(۲۹)

در تمایز دو استراتژی موازنه منفی فعالانه و مثبت منفعلانه، دکتر از غندی به بیان خصوصیات هر یک از این دو استراتژی می‌پردازد. به نظر او خصوصیات هر یک از این

جدول ۶- اقدام ایران در زمان موازنه منفی^(۳۰)

روابط بین الملل	امور داخلی
<ul style="list-style-type: none"> - توازن سیاسی - استقلال از قدرت‌های برون مرزی - ممنوعیت واگذاری امتیاز به قدرت‌های خارجی 	<ul style="list-style-type: none"> - اصل ایرانی بودن و ضرورت دفاع از آن - اصل پابندی به ارزش‌های سیاسی و فکری مشروطیت - ضرورت تأسیس دولت ملی - دموکراتیک

فرجام

در این مقاله پروسه جهانی شدن، تأثیرات آن و پروژه‌های مناسب برای مواجهه با آن بیان شد. یافته‌های نظری این پژوهش حاکی از آن بود که پروسه جهانی شدن یک واقعیت است. هر بازیگری که پروژه مناسب جهت رویارویی با این پروسه را داشته باشد می‌تواند محذورات خود را به مقدورات تبدیل کند، قدرت ملی شهروندان خود را از لحاظ تمدنی چنان ارتقا دهد که به سطح جهانی برسد و از لحاظ فرهنگی چنان اعتماد به نفسی در آنان ایجاد نماید که زمینه‌ساز بی‌همتایی فرهنگی آنان شود. برای ایران با منزلت استراتژیک چنین تحولی نیازمند یک فلسفه سیاسی نخبه‌گرایانه و استراتژی موازنه مثبت فعالانه است. چنان که مباحث گفتار دوم نشان داد، ایران دارای منزلت استراتژیک است. این منزلت ملزومات خاص خود را دارد که بی‌توجهی به آن ممکن است موجب از دست رفتن فرصت‌های ایران شود. ملزومات بهره‌گیری از این منزلت این است که ایران بتواند رانت مالکانه از منزلت خود گرفته تا هم خود را قدرتمند کند و هم از این رهگذر مدلی هم‌دل برای کشورهای جنوب شود تا با تلاش مستمر خود را ارتقا بخشند. تجربه‌های ژاپن، آلمان، روسیه و عراق نشان داد که هیچ بازیگری توان آن را ندارد که از بیرون نظام بین‌الملل منزلت خود را تغییر دهد. تغییر منزلت از داخل و با افزایش سطح قدرت داخلی ممکن است.

خوب است خود را از مدل زندگی خلاص کند.»^(۳۱)

تقابل دو استراتژی مثبت منفعلانه و فعالانه منفی فوق‌نشان می‌دهد که ایران برخلاف سوئیس در منزلتی قرار داشت که نه به عنوان منطقه حایل بلکه به عنوان منطقه نفوذ مورد توجه قدرت‌های بزرگ زمان بود. همین وضعیت در مورد چین، ژاپن، چهارغول آسیایی هم مطرح بود. این بازیگران دوگانه اول پس از تجربه‌ای بسیار طولانی دریافتند که به لحاظ منزلت استراتژیک خود می‌توانند موازنه مثبت فعالانه را جایگزین موازنه مثبت منفعلانه و یا موازنه منفی فعالانه کنند. چهارغول آسیایی نیز با بهره‌گیری از تجربه‌های خونبار این دو بازیگر توانستند، بدون هزینه، این استراتژی را اخذ کنند. برخلاف استراتژی گریز از جهان‌گرایی، متفاوت از سیاست موازنه مثبت منفعلانه، ایران امروز می‌تواند با بهره‌گیری از ثروت حدوداً ۶۰۰ میلیاردی ایرانیان خارج از کشور و معیار قراردادن نخبه‌گرایی (نه نخبه‌سالاری) ملی و نه جناحی از تخصص‌های خارجی و داخلی ملت بهره برده به موازنه مثبت به معنای تعدیل شده و فعالانه آن روی آورد. منظور این است که با بهره‌گیری از این مقدورات و منزلت استراتژیک خود تلاش کند تا در تعدیل پروسه جهانی شدن، پروژه مناسبی برای جهان‌گرایی خود طرح ببیند تا منزلت مناسبی برای ایران کسب شود. در غیر این صورت جهانی شدن ملزومات خود را بر ایران تحمیل خواهد کرد و ایران منفعلانه وارد پروسه جهانی خواهد شد.

the Changing Global Order, (New York: St Martin's Press, 1994), pp. 103-116.

15- Slash and J.Urry, **Economies of Signs and Peace**, (London: Sage, 1994)

16- Waters, **op.cit.**

17- Robert Gilpin, **op.cit.**

18- David Held, **Political Theory Today**, (Cambridge: Polity, 1997), pp. 207-9.

19- Karl Polanyi, **The Great Transformation, the Political & Economic Origins of Our Time**, (Boston: Beacon Press, 1994), Passim.

20- Tooze, **op.cit.**, p. 23.

۲۱- سیف زاده، اصول روابط بین الملل الف-ب، (تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۸) دفتر دوم، فصل اول.

۲۲- سیف زاده، همان.

۲۳- علیرضا ازغندی، روابط خارجی ایران دولت دست‌نشانده ۱۳۲۰-۱۳۵۷، (تهران: قومس، ۱۳۷۶)، ص ۴۱.

۲۴- به نقل از حسین سیف زاده، پیشین، نظریه پردازان روابط بین الملل، مبانی و قالب‌های فکری، (تهران: سمت، ۱۳۷۶)، ص ۱۱۵.

۲۵- سیف زاده، همان، صص ۲۳۷-۲۳۸.

26- Immanuel Wallerstein, **The Modern World System II: Mercantalism and the Consolidation of the World Economy 1600-1750**, (New York: Academic Press, 1980), p. 380 and "World System, Theoretical and Historical Perspective, **American Journal of Sociology**, XXXII: 5 (1977), pp. 1955-1990.

۲۷- ازغندی، همان، ص ۹.

۲۸- همان، صص ۹-۱۰.

۲۹- همان، ص ۱۰.

۳۰- همان، صص ۳۱-۴۰.

۳۱- همان، ص ۱۸۹.

پانویس‌ها

1- Ralf Dahrendorf, **After 1989: Morals, Revolution and Civil Society**, (New York: St. Martin's Press, 1997), p. vi.

2- Francis Fukuyama "The End of History", **National Interest**, (Summer 1989), pp. 3-18.

3- **Ibid.**, p.4.

4- Scott Burchill, "Liberal internationalism", **Theories of International Relations**, eds: Scott Burchill and Andrew Linklater, (New York: St. Martin, 1996), passim.

5- **Ibid.**

6- Robert Gilpin, **The Political Economy of International Relations**, (Princeton: Princeton University Press, 1987), Introduction.

7- Samir Amin, "The Challenge of Globalization", **Review of International Political Economy**, (Summer 1996), III: 29, p. 216.

8- Ernest Gellner, **Post-Modern, Reason & Religion**, (New York: Routledge, 1992), p. VIII.

9- Hannah Arendt, **The Human Condition**, (Chicago: The University Press, 1958)

10- **Ibid.**

11- Malcom Waters, **Globalization**, (London: Routledge, 1995), p.5.

12- Roger Tooze, "Conceptualizing the Global Economy", in **Global Politics**, eds: Anthony McGrow and Paul G.Lewis, (London: Polity Press, 1997), p.235.

13- **Ibid.**, pp.24-6.

14- Susan Strange, **Political Economy and**